

به نام خداوند پیشی و ماه



مجله‌ای برای ۱۴۵۸ ساله‌ها، شماره‌ی ۱۱، دی ۱۴۰۲، ۳۰ هزار تومان

ژم‌دبیر:
فوطی کنسرویان

نویسندگان و مترجمان:
فوطی کنسرویان

دوسا اسماعیلی، تام آنامز، بهمن به‌دین، جک پرلانسکی، هدا نوکلی، بهاره جابری، حیران جلالی، شهلا جوشقانی، لیلا حبیبی، آیدا حق‌نژاد، الین خیاریلین، مروارید دریا، مزگلن دریا، گلنوش دهقان‌پور، پالینژ زاده‌گل، محمدحسین زمانی، فاطمه سرمیشقی، زهره عارفی، هدا عسگری، معین فرخی، دنیا کاسینی، محمد کرام‌الدینی، هلیا مقدم مؤمنی، رهام منزوی، ندا منعم، سیحان ناجی، الهام نظری، نسترن هاشمی، امیلی هاکنیز، ریشل ویلیامز، جسیکا بانگ و شیدر سیاه، نیل قهرمان، سوپر هومن

مجله‌ی هوپا
در انتخاب
ویرایش و
تصویرسازی
مطالب ارسالی
آزاد است.

صاحب‌امتیاز و مدیرمسئول: **علی عسگری**
سردبیر: **سیدنوید سیدعلی‌اکبر**
دستیار سردبیر و مدیر داخلی: **لیلا جوشقانی**
مدیر هنری: **علی بخشی**
ویراستار: **الهام رضوی**

تصویر روی جلد:
فاطمه زمانه‌رو

تصویرگران:

سوسن آدری، جیمز بارکس، بهاره جابری، سندس حمیدیان، فاطمه زمانه‌رو، گلنوش ستوده، فریناز سلیمانی، سارا صابری قومنی، فاطمه علی‌پور، لوسی لدرلند، فاطمه نیک‌خواه، سارا والش
طراح کاراکتر ژم‌دبیر: **فریناز سلیمانی**

اسفند ۱۴۰۲
منتظر شماره‌ی
بعدی مجله‌ی
هوپا باشید.

نشانی: تهران، میدان فاطمی، ابتدای خیابان بیستون،
کوچه‌ی دوم آشف، پلاک ۹، طبقه‌ی چهارم، نشر هوپا
کدپستی: ۱۴۳۶۵۳۷۸۵
تلفن: +۹۸۸۹۶۴۴۱۵، داخلی ۵۰۳
ایمیل: mag@hoopa.ir
تلگرام (برای ارسال آثار و ارتباط): +۹۸۸۹۶۴۴۱۵
تلگرام (برای اشتراک): +۹۳۷۰۹۳۴۴۳۹
کانال تلگرام: [hoopamag](https://t.me/hoopamag)
سایت: mag.hoopa.ir
اینستاگرام مجله: [hoopamag](https://www.instagram.com/hoopamag)
اینستاگرام هوپا: [hoopa_publication](https://www.instagram.com/hoopa_publication)

مدیر فروش: **مصطفی مشیمی**
مدیر چاپ: **سینا برازوان**
لیتوگرافی: **چاپ نوید نوالدیش**

عمدی این آر‌هما
ژم‌دبیر من کار می‌کنم!
البته... من به تر موشون
رو یا به کنسرو مانی هم
خوش نمی‌کنم.





یادداشت
زم زبیر



۴

دنیای
توایم قدیم قدیم



۱۲

کابوس دماغ بیده

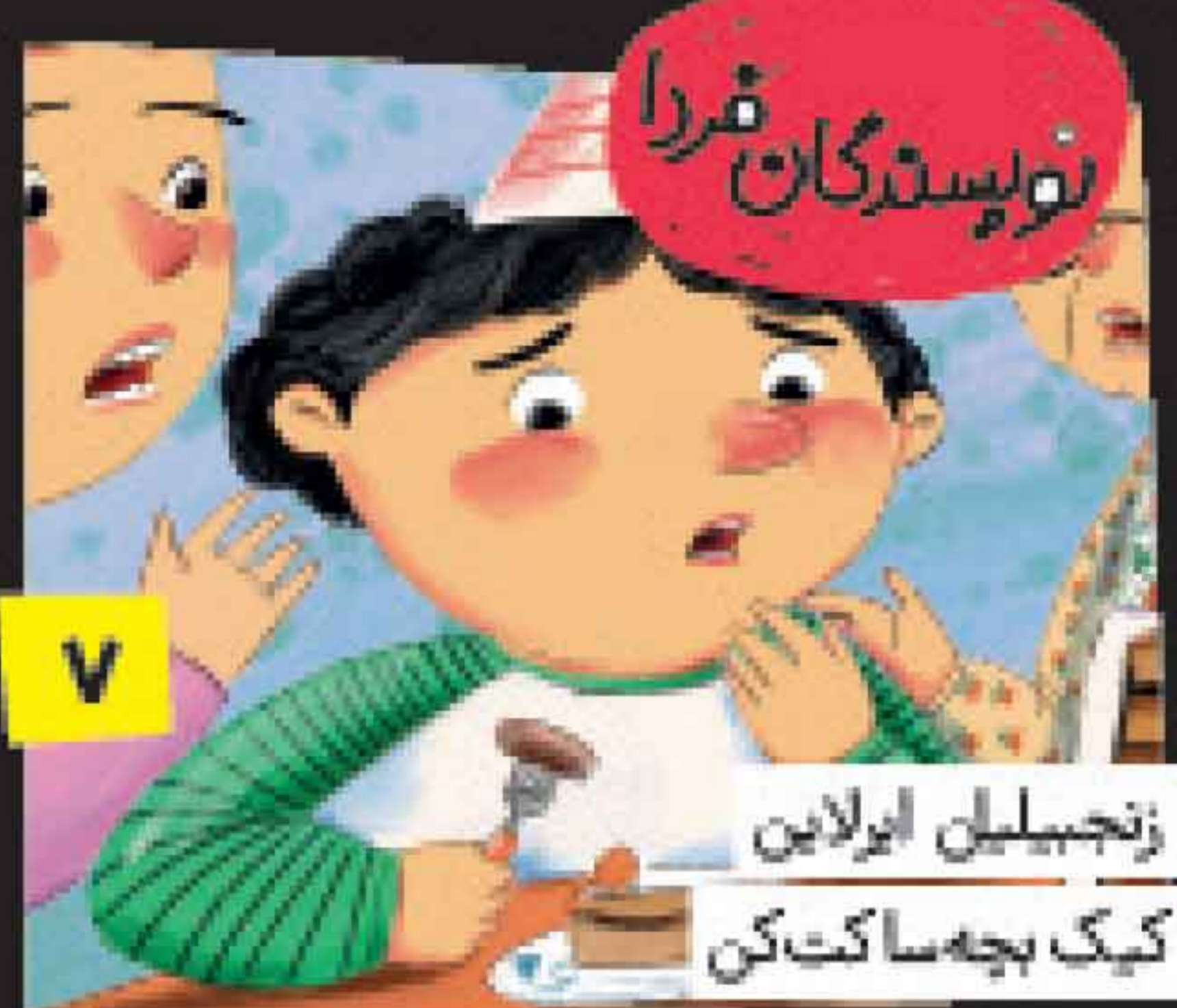
شوره‌های
مشهور



۱۵

پرونده‌ی خرابکاری‌های یک
خلاشکار خفن - جونگر

نویسندگان
قررا



۷

زنجبیلان ایرلین
کیک بچه‌ساکت‌کن

کیک
استرپیپ



۲۳

نظرین یاره‌دیو اول
قسمت ششم

۲۵

مامور
ویژه



بچه برت کن، جایزه بگیرا

۱۷

نشانی:
کره‌ی زمپن



واسه‌ی تار عنکبوت هات مرسا

بچه شاخ‌ها



۳۹

مام‌جیلو گاوره

کیک
استرپیپ

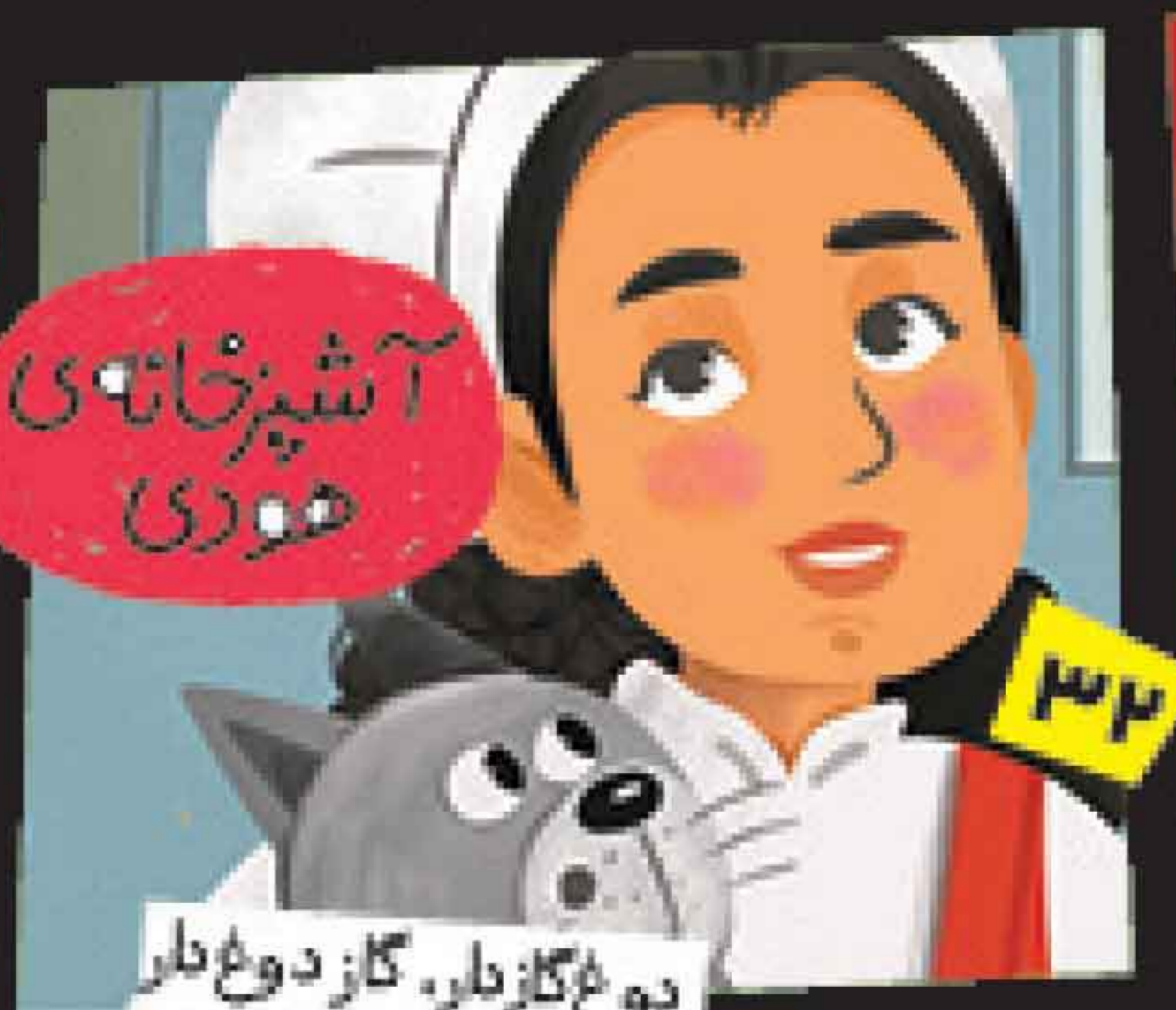


ماجراجویی‌های روکو و ژاکلین

فصل ششم

۳۳

آشپزخانه‌ی
هودی



۳۲

دوغ‌گازدار، گاز دوغ‌دار

تنبلی
فهرمان



۴۹

تنبل روی شیروانی داغ

۴۵



سکه زرین بر لندی جانوری
پادشاهی انگلستان

مسافر جادوهای برفی

فیلیسوف
کوپک



۴۲

بالابن، شاهین شب

نایب‌های
عقیقه



۵۸

از ده‌چپ‌کن عاشق

Words
of the
World



۵۶

شب به‌خیر ماما! شب به‌خیر بابا!

پیولاگرام



۵۴

پوشاسپ

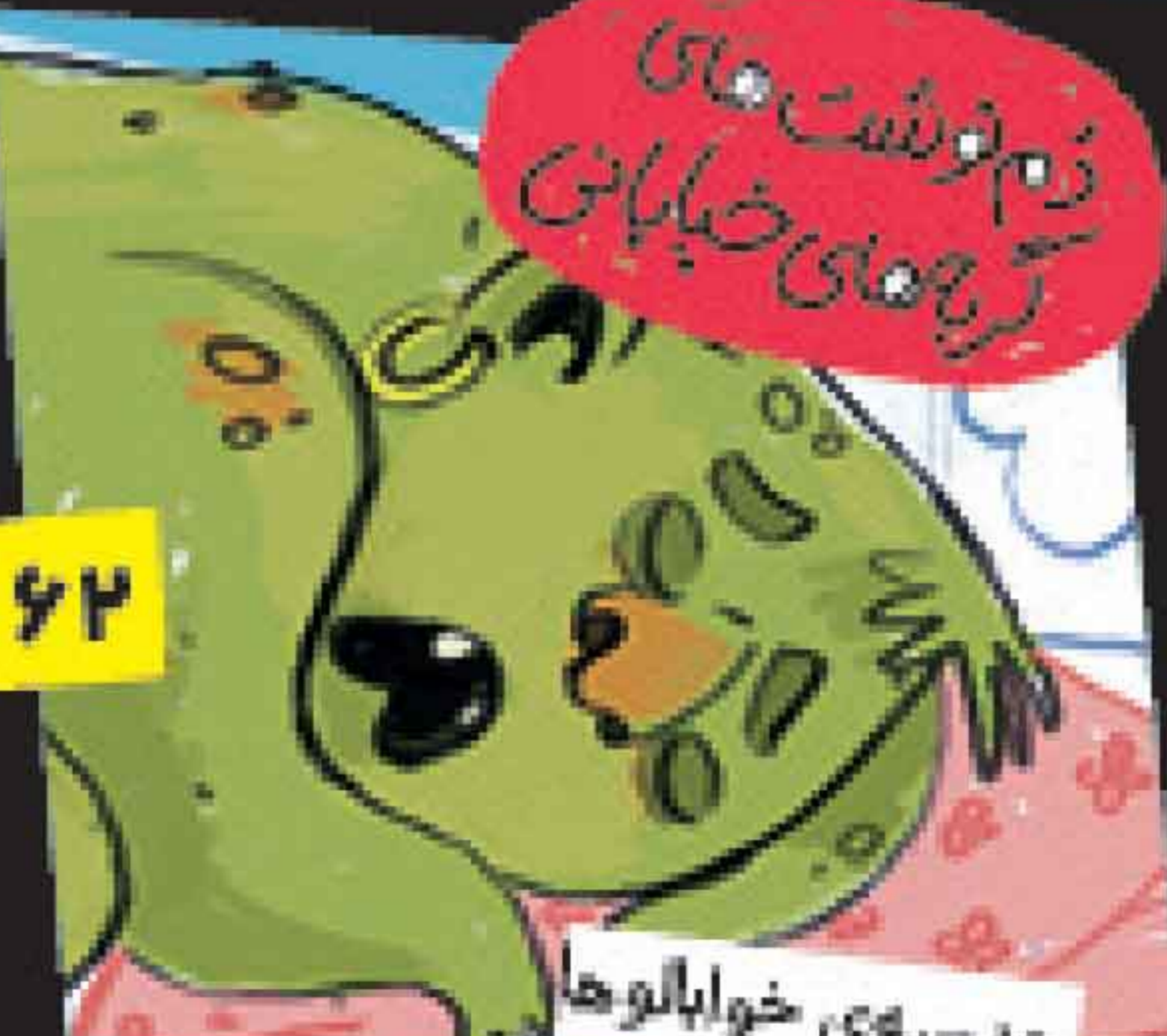
بوم بازرگانش



۶۵

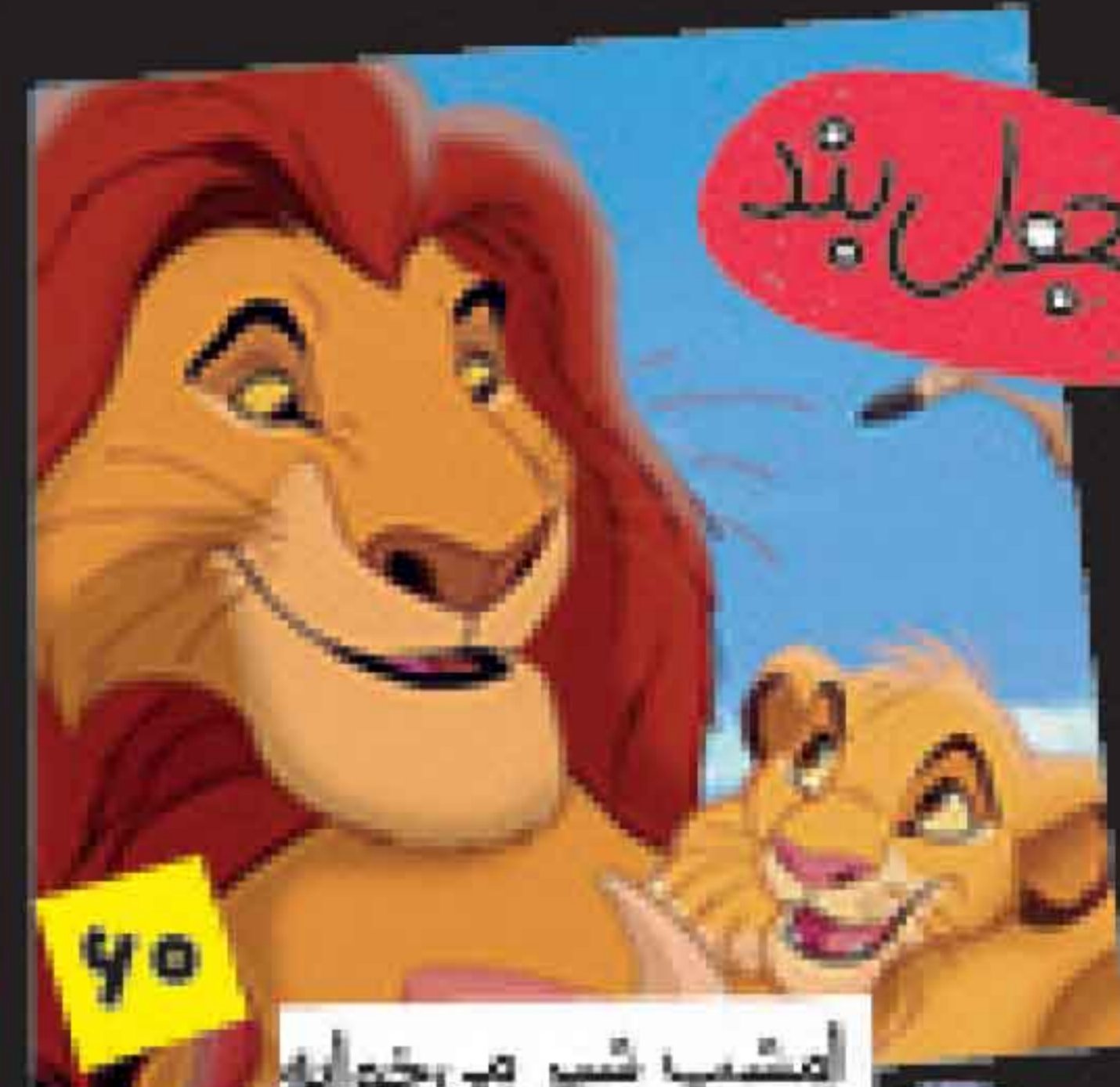
ژیم نوشت‌های
گره‌های ضیابانی

۶۲



مدوسه‌ی خوابانوها

بنجیل بند



۶۰

امشب شیر می‌خوابه

وحشی خان



۷۳

دنیا را آب ببرد سمورها را
خواب می‌برد

فرش قرمز



۶۸

سه سوسک کیود را خریفی نمود

تنان پیشرو



۶۶

سودابه انسان‌نژاد

موزه گردی با
پشیر خشکه



۹۴

گهواره‌ای برای خواب
هفت پادشاه

۸۵



په زودی

اطلس ماجراجویی اقیانوس‌ها

۷۷



سبز گردو
سندلی‌های
سریع

شورش در یک بعدازظهر

پارداشنت زم دبیر

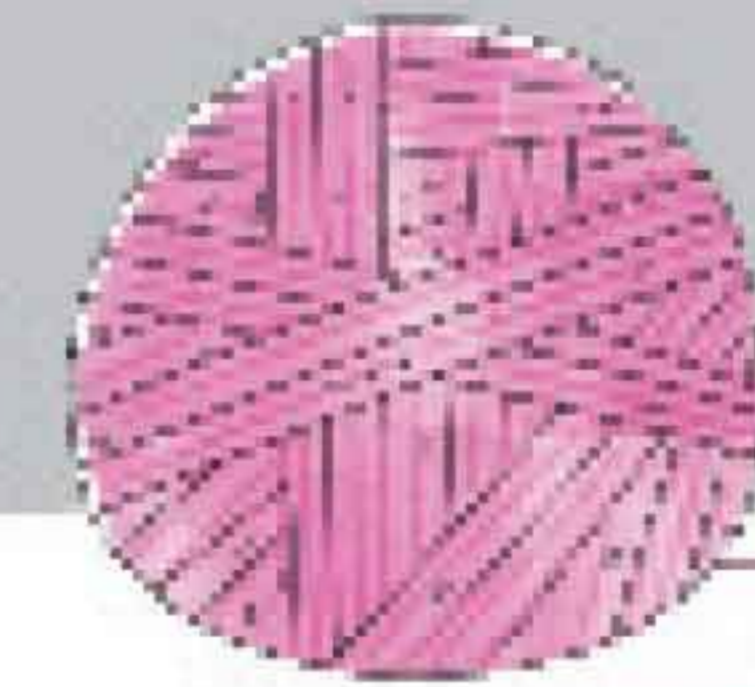
نصیر گری، فریناز سلیمانی

فقا، کیوژ گدها رو با گوشش تون
اسکن کنید و نظم تون رو در باره
متن و تصویر های مجله بکین.
من چهار رنگولی نشستم در ۳
می نوشتمون.



کارت ذم‌دبیری

نام: قوطی نام خانوادگی: کنسرویان
نام مستعار: در بارکن
وزن: ۹ کیلوگرم
قد: ۳۰ سانتی متر
تولایی اصلی: پنچول کشیدن روی صورت
کار هندان دیگر
غذای مورد علاقه: موش برگه با سس
پنیر قهوه‌ای



قوطی کنسرویان تقدیم می‌کند:
این شما و این هم رفیق شفیقم
استاد بزرگ نقاشی دیواری و مجسمه‌سازی
هنرمند سیبل از بنا گوش در رفته‌ی ایتالیایی
جناب آقای مایکل آنجلو اسپا!

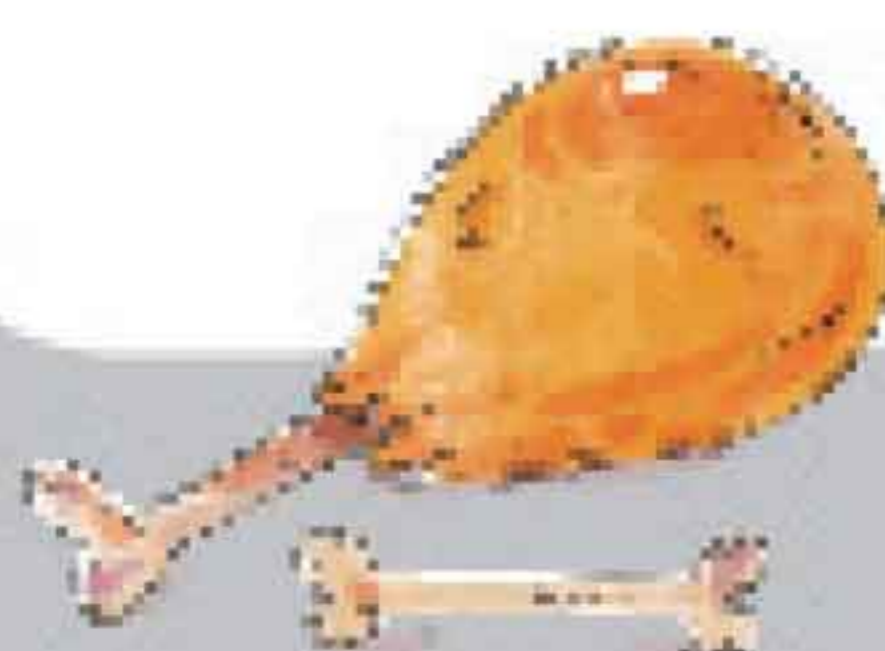
گفتم: «مامان و بابام باهام شوخی داشتن راستش... برای
همین اسم رو گذاشتن این.»
آنجلو گفت: «مهم نیست. به فیلسوف غمگین آلمانی
به اسم "بیچه" می‌گه مهم چیزیه که پشت اسمت قایم
می‌کنی.»

سرم رو خاروندم و گفتم: «بله استاد!»
آنجلو گفت: «خب بگو... چی پشت اون اسم مسخره‌ی
قوطی قایم کردی؟»

راستش رو بخواین فلا نجاتم داد. پشت دم در اومد و
گفت: «جناب مایکل آنجلو اسپا! قوطی خیلی دم‌دبیر
خوبیه، بچه‌ها دوستش دارن. تیل و بامزه و شکمو و
خندونه. به چیزهایی هم می‌نویسه، داستان و از این جور
چیزها. نویسنده‌س!»

آنجلو اسپه سرفه‌ای کرد و گفت: «آهااان! پس نویسنده‌ای!
بگو ببینم، کتاب‌های باستا چو فسکی رو خوندی؟»
به تته پته افتادم.

«باستا چی؟»



به هر پنج تا ناخن پنجولم قسماً آنجلو اسپه از ناف ایتالیا
اومده، توی فلورانس درس خونده و پایان‌نامه‌ی دکتراش
رو هم روی نقاشی‌های میکل آنژ کار کرده! درسته که به ذره
سنش بالاست، ولی آفاست. خودش می‌گه اگه دندون‌هام
رو بشمرین، سن واقعی‌ام همونه. فلا هم نه گذاشت نه
برداشت گفتم می‌شه دهنتون رو باز کنین، آقای اسپا؟
بعدش هم شروع کرد شمردن دندون‌ها. پنجاه تایی دندون
تمیز نو و براق داشت توی دهنش، سرحال مثل ماشین‌های
فیات و فراری ایتالیایی.

بعدش آنجلو اسپه دفترش رو درآورد و گفت: «قوطی؟
هان؟»

گفتم: «بله!»

گفت: «این چه اسم مسخره‌ایه گذاشتی رو خودت؟»
یهو سرخ شدم از خجالت. راست می‌گفته مایکل آنجلو
کجا و قوطی کجا؟ خب من توی سطل آشغال بزرگ شده
بودم و بیشتر از این هم ازم انتظار نمی‌رفت.

آنجلو گفت: «از اون نویسنده‌ی ژاپنی چی؟ هاکی‌کی موکارانی!!!»
 با خودم فکر کردم چقدر اسم نویسنده‌ها و غذاها شبیه هم هستن. یاستا و موکارانی! من
 هم که نافم رو با دروغ بریدن گفتم: «بله بله. موکارانی خوندم. به کتاب داره به اسم بیتزا
 در ساحل. درست نمی‌گم؟»
 آنجلو سبیلش رو جوید و گفت: «درباره‌ی چیه داستانتش؟»
 من هم درجا به قصه سر هم کردم.
 «راستش به قصه‌ی عاشقانه‌ی غم‌انگیزه. شخصیت اصلی‌اش به بیتزای پیرونیه که می‌خواد
 خودش رو توی سس کچاپ غرق کنه...»
 آنجلو داد زد: «اسیویل نکن! کتابش رو برام بیار می‌خونم.»
 فلا آن طرف دفتر داشت پرهای کله‌اش رو دونه‌دونه می‌کند.
 گفتم: «چشم قربان! می‌آرم خدمتون. توی سطل آشغال کنارکوچه‌ی پنجم، سر نیلوفره. آگه
 هنوز اونجا مونده باشه البته.»
 آنجلو اسبه ابروهای پریشانش رو در هم کرد و گفت: «کتاب رو می‌ذاری تو سطل زباله؟
 غذای روح رو می‌ذاری تو سطل زباله؟ ثمره‌ی یک عمر فعالیت‌های ادبی و ذهن خلاق یک
 نویسنده‌ی ژاپنی تکرارنشده‌ی رو می‌ذاری تو سطل زباله؟ زباله بر سر!»
 خیلی گریه‌ی نادانی هستی تو!»
 سرم را انداختم پایین و گفتم: «بله قربان، درست
 می‌فرمایین.»

آنجلو اسبه گفت: «یه فیلسوف فرانسوی به اسم
 میشل کوکو هست... دوباره ذهنم رفت
 سمت کوکوسیزی و کوکوسیبزمینی
 و کوکوبادمجون. آنجلو ادامه داد:
 «میشل کوکو می‌گه کتاب‌ها
 رو روی تاج پادشاهان نگه
 دارین!»





هر دو تامون افتاد پایین... صدای موزیک مایکل آنجلو اسب از توی اتاقش اومد بیرون. فکر می‌کنی چی گوش می‌داد... موزیک رپ، از این رپ‌های خیابونی کشیف‌چثیف! به فلا چشمک زدیم و گفتیم: «بابا، این خودش هم اهل خوش‌گذرونیه پس!»

و این جور بود که یک اسب، یک مدیر هنری اسب، به تیم مجله اضافه شد.

فلا گفت: «فوطی، تم این شماره‌ی مجله رو چی بناریم؟»
گفتم: «من خوابم میاد فلا، تو خودت بنار.»
فلا هم گفت: «خواب، خواب، همه‌اش خواب!»
و این جور شد که خیلی بی‌ربط و الکی‌پلکی تم این شماره‌ی مجله شد «خواب».

این شما و این هم به‌عالمه خواب عجیب و غریب و رنگارنگ!

فلا که دیگه داشت حسابی کلافه می‌شد و بی‌حوصله بود گفت: «جناب مایکل آنجلو اسب! بفرمایین اتاقتون رو نشونتون بدم. خیلی خوش‌حالیم که تشریف آوردین این‌جا. مجله‌ی ما به مدیر هنری کم داشت. واقعاً باعث افتخاره که به اسب ۵ ساله به مجله‌ی ما اضافه شدن.»

مایکل آنجلو اسب چشم‌غره‌ای به من رفت و کیف و عصاش رو برداشت و همون‌طور که روی زمین سم می‌کوبید از اتاقم خارج شد. وقتی می‌رفت گفت: «تو... گربه‌ی احمق! اسمت چی بود؟ فوطی؟»
گفتم: «بله قربان!»

گفت: «سعی کن سواد هنری و ادبی خودت رو بالا ببری! نادانی از مگس شکم‌گنده هم بدتره. فهمیدی؟ البته من نمی‌گم‌ها. به فیلسوف چینی با اسم فوتوچینی می‌گه.»
گفتم: «بله بله. خوردمشون قبلاً...»

آنجلو اسب در اتاق را کوبید و رفت. همین‌که رفت، فلا اومد توی اتاق و گفت: «این چقدر جدی بود فوطی!!!»
گفتم: «بوستمون کنده‌س فلا. باور کن کار نکنیم کبابمون می‌کنه می‌ندازه جلو گربه‌های محل!»

فلا گفت: «ولی اسب باسوادی بود دیدی؟»
گفتم: «آره بابا! اسی بود برای خودش. یال‌هاش رو هم چقدر فشنگ بسته بود. دیدی؟»

فلا گفت: «بیشی‌پارتی و این چیزها تعطیله دیگه، فوطی. از فردا فقط باید کتاب‌های سخت بخونیم.»
داشتیم با فلا دم می‌دادیم و پنجول می‌گرفتیم که یهو فک



نویسندگان فررا

الین خداریان - ۱۰ ساله - از شهر تهران
تصویرگر: فاطمه زمانهر و

بیک پچه ساکت کن

روزی بود و روزگاری دختری بود به اسم کارمن. او در کافه‌ای کوچک کار می‌کرد و مسئول کافه مادر بزرگ کارمن بود. یک روز وقتی کارمن داشت توی کافه کار می‌کرد، صدای عجیبی شنید. آرام آرام رفت توی انباری، کتاب آشپزی سزی مادر بزرگش را دید. کتاب خودبه‌خود برگه‌هایش را ورق می‌زد! کارمن باورش نمی‌شد چه می‌بیند! کتاب را برداشت. کتاب برگه‌هایش را ورق زد و روی یک صفحه ماند. کارمن کتاب را خواند:

بیک ساکت

مواد اولیه:

بیکنینگ پودر طلایی

نخم مرغ

شیر

پودر شکلات

وایسا! تو هم باید از این کیکه بگیری، این قدر میوه‌یو لگنی.

مادربزرگ گفت: «وای، کارمن! اون کتاب جادوبیه!»
کارمن گفت: «چی؟! جادوبیه؟!... من هم دیدم داشت
تکون می خورد!»

مادربزرگ پرسید: «کدوم کیک رو پختی؟»
کارمن گفت: «کیک ساکت!»

مادربزرگ گفت: «وای، این کیک باعث می شه آدم ها حرف
نزنن! حتماً به خاطر کیک آدریان حرف نمیزنه، ولی اثرش
موقته.»

کارمن با خودش گفت: «یعنی واقعاً کتاب آشپزی جادوبیه؟»
فردای آن روز حال آدریان خوب شد. کارمن بیشتر با
دستورهای پخت جادویی کتاب آشنا شد و در موقعیت های
اضطراری از آن استفاده کرد.

کارمن با خودش گفت: «چه خوب! امروز هم روز تولد
مادربزرگه! می تونم براش کیک درست کنم!»
ولی کارمن نمی دانست بیکینگ پودر طلایی چیست. کمی
فکر کرد، بعد یادش آمد! مادربزرگ درباره ی بیکینگ پودر
طلایی گفته بود. کارمن با خودش گفت: «فکر کنم کمی از
اون توی کابینت داریم.»



کارمن کیک را درست کرد. شب تولد، کارمن کیک را آورد.
مادربزرگ گفت: «ببخشید، ولی من نمی تونم کیک بخورم،
به خاطر بیماری ام.»

پدر و مادر کارمن هم گفتند: «ما سیریم.»
خود کارمن هم کیک نمی خواست. تنها کسی که کیک خورد
برادر کوچک کارمن، آدریان بود.
کمی بعد از تولد، آدریان اصلاً حرف نمی زد. اگر هم
می خواست حرف بزند، فقط «ایم» می کرد، حتماً چیزی توی
گلویش گیر کرده بود.

کارمن به مادربزرگ گفت: «مادربزرگ، من برای درست کردن
کیک از کتاب آشپزی شما استفاده کردم.»



نویسنده: هلیا مقدم مؤمنی، ۱۲ ساله - از شهر تهران
تصویرگر: فاطمه زمانجو

زنجبیلیان ابرلاپن

شوکولی با لحنی ناامید گفت: «تا وقتی اون شکلات‌های خوب و خوش‌مزه هستند، از من استفاده نمی‌کنند. اگر من هم یکی از اون‌ها بودم، عالی می‌شد.»

کارامل خندید و بعد از چند ثانیه مکثی کرد و گفت: «اسم من رامبله. بذار برات یه داستان تعریف کنم... یه روز یه کاراملی بود که فوق‌العاده خوش‌مزه بود. تمام سال‌ها در روز عید از اون استفاده می‌کردند، همه دوستش داشتند. اما یکی از سال‌ها در روز عید، کاراملی بهتر از قبلی آوردند. همه اون رو فراموش کردند. می‌دونی، اون کارامل من بودم... داستان زندگی‌ام رو برات بگویم، چون می‌خواستم بدونی در هر جایگاهی که باشی، از تو بهتر هم هست. فقط کافیه امیدوار باشی. حتی اگر استفاده نشدی، باز هم تلاش کن.»

شوکولی با حرف‌های رامبل دیگر نمی‌خواست مثل آن سلبریتی‌ها باشد. او بر از امید شده بود. با شوق و ذوق گفت: «ممنونم رامبل!»

هوایما روی میز آشپزخانه فرود آمد. همه پیاده شدند. حالا موقع آشپزی بود. آشپز نولان شروع کرد به درست‌کردن کلوچه‌های زنجبیلی. نوبت رسید به شکلات‌ها. شوکولی هیچ نگرانی نداشت. آشپز چند شکلات برداشت و یکی از آن‌ها شوکولی بود! تلاش کنیم و امیدوار باشیم.

به پرواز زنجبیلیان ایر خوش آمدید! لطفاً کمربندهای خود را ببندید.

مواد اولیه، از تمام مغازه‌ها، آن‌جا بودند: شکلات‌ها، تخم‌مرغ‌ها، آرد، شیر، کارامل و... همه آن‌جا بودند. نوبت به سلبریتی‌ها رسید، همان مواد معروف! بهترین و مرغوب‌ترین مواد در فرست‌کلاس نشستند. شکلات مرغوبی مثل شوکولی بین آن مواد معروف هیچ شانس نداشت.

هوایما از زمین بلند شد. تا آشپزخانه‌ی مخصوص نیم‌ساعت راه بود. در کنار شوکولی، سس کارامل نشسته بود. کارامل فهمید شوکولی ناراحت است. پس پرسید: «چرا ناراحتی؟ روز عیده!»



پرونده‌ی خوابکاری‌های یک خلافکار خفن



مشخصات:

نام کامل: ناشناخته

مشهور به: جوکر^۱

نژاد: انسان

جنسیت: مرد

محل سکونت: گاتهام سیتی^۲

ویژگی‌های ظاهری: ظاهری شبیه دلقک‌ها با پوست خیلی سفید، دور چشم‌های سیاه، موهای سبز رنگ و لب‌هایی به رنگ قرمز که از دو طرف کشیده شده است.

ویژگی‌های شخصیتی: شرور، باهوش، غیر قابل پیش‌بینی، بی‌رحم، انسانی روان‌پریش که از آزار دیگران لذت می‌برد.

قدرت‌ها و توانایی‌ها: فاقد توانایی‌های ماورایی، ماهر در استفاده از سلاح، تحمل بالای درد، آشنا با سموم

فعالیت‌های مجرمانه:

کشتن تعداد زیادی از شهروندان گاتهام سیتی، سرقت‌های متعدد، کشتن همسر کمیسر پلیس و فلج کردن دخترش، قتل جیسون تاد^۳ (رابین^۴، دستیار بتمن)، آزار و اذیت هارلی کویین^۵، شکنجه کردن بتمن و رابین، دزدیدن و شکنجه‌ی کودکان، به قتل رساندن مادرخوانده‌اش

وضعیت پرونده:

در جریان

